

پیکار طبقاتی Klassenkampf:

مارکس مفهوم طبقه (Klasse) را در آثار تاریخنگاران فرانسه بی چند دهه آغازین سده نوزدهم، و اقتصاددانان انگلیسی سده هجدهم یافت. او در بررسیهای تاریخی خود که وسعت آنها به ویژه در ایدیالوژی آلمانی آشکارست، به این نتیجه رسید که طبقه ها فرآورده تقسیم کار اجتماعی هستند، و تمامی صورتبندیهای اقتصادی-اجتماعی در بردارنده مناسبات میان طبقه های اجتماعی اند، و این مناسبات بر اساس مالکیت و عدم مالکیت ابزار تولید (در شکل حقوقی اش مالکیت ابزار تولید) استوارند، و همواره شکل سلطه و برتری طبقه های دارای ابزار تولید بر طبقه های فاقد ابزار تولید را مییابند (م: ۳۳-۳۲، ۵۳-۵۲، ۷۸-۷۷). مبنای تحلیل مارکس تاریخی بود، و به همه جوامع بشری که پس از کمونهای اولیه پدید آمده اند، مرتبط میشد، اما مفهومیهای طبقه، مناسبات طبقاتی و پیکار طبقاتی مفاهیمی هستند که به طور خاص و برجسته در نوشته های مارکس در مورد وجه تولید سرمایه داری به کار رفته اند. جامعه سرمایه داری جامعه بیست که با برابری حقوقی افراد تعریف میشود، و در آن کاستها و مناسبات شخصی اقتدار از بین رفته اند، یا در حال زوال هستند، و طبقه ها معنی اقتصادی یافته اند.

با اینکه مارکس طبقه را عنصر و موضوع اصلی در تحلیل اجتماعی میدانست، و پیکار طبقاتی را نه، نیروی پیش برنده و به قول خودش «لوکوموتیف تاریخ» میشناخت، اما هرگز در آثارش از مفهوم طبقه تعریفی منطقی، فرهنگنامه بی و به اصطلاح جامع و مانع، به دست نداد. روش بررسی و بیان مارکس استوار به تعریفهای قالبی نبود، و او همواره تحلیلی مشخص و ریزنگارانه از هر موضوع را به بحث استوار به تعریفها ترجیح میداد. تعاریف برای او همواره منش موقتی و راهنما داشتند، و معتقد بود که پژوهشگر در هر لحظه باید آماده دگرگون کردن، باز نگری و حتی رد کردن آنها باشد. از این نظر روش کار او به روش ریالیسم نقادانه سده بیستم بیشتر نزدیک بود، تا به روش پوزیتیویستی که در دوران کار فکری او بر محیط فرهنگی مسلط شده بود. با وجود این که خود مارکس کوششی در ارائه تعریفی ذاتباورانه از طبقه نداشت، اما به عنوان

تعریفی مقدماتی و موقتی که امکان پیشرفت بحث را فراهم آورد، تعریف "لینن" یکی از دقیقترین تعریفهایی است که مارکسیستها ارایه کرده اند. "لینن" در مقاله «آغازی بزرگم در ژوین ۱۹۱۹ نوشت: «طبقه ها گروههای بزرگی متشکل از انسانها هستند که بنا به جایگاه خود در نظام تولید اجتماعی (که این خود از نظر تاریخی تعیین شده است)، و از طریق رابطه خود با ابزار تولید (که این یک در بیشتر موارد در قانون تثبیت و تنظیم شده است)، و از این رو از طریق سهم خود در ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، و بر اساس شیوه دریافت این سهم، از یکدیگر متمایز میشوند. طبقه ها گروههایی متشکل از انسانها هستند که به دلیل جایگاه متفاوتی که در یک نظام اقتصادی معین دارند، یکی از آنها توانایی به خود تخصیص دادن کار دیگری را مییابد.

به عنوان یک مبنای کلی، مفهوم مورد نظر مارکس از طبقه به مناسبات اجتماعی تولید باز میگردد. در این افق معینی است که مانیفست تقابل میان بورژوازی و پرولتاریا را به بحث گذاشت. آن تقابل از تضاد میان سرمایه و کار نتیجه میشود. البته گروندریسه و سرمایه این شمای ساده گرایانه از دو طبقه اصلی یا دو قطب اجتماعی را الگوی بحث قرار ندادند. در برخی از قطعه های این دو اثر، مارکس تفاوت سه طبقه را همراه با تفاوت میان سه شکل مالکیت مطرح کرد:

- ۱- مالک ابزار تولیدی که نیروی کار استخدام نمیکند و به طور عمده خودش (بیشتر همراه با اعضای خانواده اش) کار میکند،
- ۲- مالک ابزار تولیدی که به نیروی کار دیگران محتاج است، و آنها در برابر دستمزد میخرد، و فرآورده تولید از آن او میشود،
- ۳- مالک نیروی کار که به طور معمول هیچ دارایی جز این نیروی کار ندارد و آنها در برابر دستمزد میفروشد.

اما اگر به آثار سیاسی مارکس، به ویژه پیکار طبقاتی در فرانسه و هجدهم برومر دقت کنیم، متوجه میشویم که او در شرح ساز و کار مبارزه میان طبقه ها در جوامع پیشرفته صنعتی دوران از بیش از پنج طبقه متفاوت نام برد. او از اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، خرده بورژوازی، کارگران، لومپن پرولتاریا، دهقانان، دهقانان خرده مالک، زمینداران بزرگ و غیره بحث کرد. در بحث خود هم عواملی چون «شرایط اقتصادی»، «نوع زنده گی»، «منافع»، و حتی «فرهنگ» و «جهانبینی و شیوه های اندیشه و برداشتهای خاص فلسفی» را نیز پیش کشید. افزون بر این در مقاله های دهه ۱۸۵۰

خود مدام از فراکسیونهای طبقه ها یاد کرد (از جمله در مقاله هایی که در باره احزاب سیاسی انگلستان در آن دوران نوشت). چون به این مقاله های او توجه کنیم متوجه میشویم که تعریف او از فراکسیون طبقه همواره با توجه به مبارزه سیاسی، حتی مبارزه حزبی و پارلمانی، شکل گرفته است.

مارکس در فقر فلسفه نوشت که تاریخ انسانی همواره «از سوئه بد» (خودش به فرانسه بی نوشت: *mauvaise cote*) تکامل مییابد (م: ۶: ۱۷۴). این «سوئه بد» همان پیکار طبقاتی است. مانیفست با این عبارت آغاز شد که تاریخ تمامی جامعه هایی که تا به امروز وجود داشته اند تاریخ پیکار طبقاتی بوده است. در هر جامعه و در هر وجه تولید معین، طبقه مسلط و حاکم سر انجام با مقاومت و مبارزه طبقه های فرودست روبرو میشود. این پیکار تا پیدایش پرولتاریای صنعتی مبارز خواست محو کامل سلطه طبقاتی را هدف قرار نداده بود، بل همواره هر طبقه مبارز خواهان سلطه خود بود (م: ۶: ۴۸۵-۴۸۴). پرولتاریای صنعتی نخستین طبقه بی در تاریخ است که محو کامل نظام طبقاتی و مناسبات بهره کشی و استثمار و اقتدار را در دستور کار خود قرار داده است. «پرولتاریا» واژه بیست که مارکس در برابر کارگر به کار میبرد، از این رو پرولتاریای صنعتی در واژگان مارکسیستی اصطلاح درستی است. برداشت ماتریالیستی از تاریخ دو عامل را در مورد فراشد تاریخ پیش میکشد. عامل ابژکتیف که همان دیالکتیک نیرو های تولید و مناسبات اجتماعی تولید است و عامل سوژکتیف که شکلهای آگاهی اجتماعی و انقلابی در پیکار طبقاتی است. چارچوب تعیین کننده پیکار طبقاتی آن عامل ابژکتیف است، زیرا طبقه ها خود با مناسبات اجتماعی تولید تعیین میشوند. اما انتقال و تبدیل انقلابی با شکلی تعیین میشود که پیکار طبقاتی بر زمینه دیالکتیک نیرو های تولید و مناسبات تولید، به خود میگیرد.

به طور کلی، از بحث مارکس یک شمای نظری برای پیکار طبقاتی نتیجه میشود: جامعه بورژوایی نتیجه پیکار بورژوازی علیه نظام جامعه فیودالی (یا به طور کلی نظام وجوه تولید پیشا سرمایه داری) است. اکنون جامعه بورژوایی به دو اردوی مخالف تقسیم شده است: بورژوازی و پرولتاریا.

مانیفست از آنتاگونیسم، مخالف جدی و منازعه تاریخی این دو یاد کرد. در نظام سرمایه داری تولید کالایی شکل مسلط و تعمیم یافته تولید مادی میشود، شهر نشینی رشد مییابد، نسبت جمیعت کارگر شهری به جمیعت روستا نشین به سود اولی دگرگون

میشود و بخش عظیمی از جمعیت از بند های تولید پیشا سرمایه داری و تعلق به زمین آزاد میشوند تا به صورت «ارتش ذخیره کار» در خدمت نظام تولید کارخانه یی و صنعتی قرار گیرند و جز نیروی کار خویش برای فروش نداشته باشند. سرمایه داری تولید کالایی را تعمیم میدهد، نیرو های تولید را رشد میدهد (به حدی که پیشتر در تاریخ بشر سابقه نداشت)، قدرت تولیدی را بالا میبرد، بازار جهانی ایجاد میکند و شکلهایی تازه از ارتباط های انسانی و تولیدی و شیوه های جدید در زنده گی فکری و فرهنگی را نمایان میکند. مانیفست با لحنی ستایش آمیز از دگرگونیها و پیشرفتهای آغازین نظم سرمایه داری تولید یاد کرد. لفظ «مدرن» نمایانگر گونه یی ستایش مارکس از مناسبات دگرگون کننده سرمایه داریست. در نخستین هشت صفحه مانیفست سه بار از «صنعت مدرن»، دو بار از «جامعه بورژوایی مدرن»، دو بار از «بورژوازی مدرن» دو بار از «کارگران مدرن» و یک بار هم از «قدرت سیاسی مدرن» و «مناسبات تولیدی مدرن» یاد شد (م: ۴۹۲-۴۸۴). در پیشگفتار نخستین چاپ سرمایه هم مارکس نوشت که «هدف نهایی» او از نگارش این کتاب «آشکار کردن قانون اقتصادی حرکت جامعه مدرن» بود (س: ۹۲).

اما این یک روی سکه است. کار مارکس به ستایش نوآوریهای انقلابی سرمایه داری ختم نمیشود. او نشان میدهد که تمامی این پیشرفتهای به بهای فقر توده های کارگر ممکن شده است. ثروت و رفاه جوامع صنعتی سرمایه داری از نظر قدر مطلق افزایش یافته، اما این ثروت در دست اقلیتی متمرکز شده است و اکثریت در شرایط فقر و در پایین ترین سطح ممکن زنده گی به سر میبرند. انگلس که اصطلاح «انقلاب صنعتی» را در وضعیت طبقه کارگر در انگلستان به کار برد، منظوری روشن داشت: در شیوه های تولید انقلاب شده، بارآوری کار و حجم ثروت افزایش یافته است. اما از یاد نبریم که او در همان کتاب مدام یاد آور میشد که توده های کارگری فقیر تر شده اند. کتاب درخشان او در نمایش دیالکتیک پیشرفت، آن رشد نیرو های تولیدی و این فقر افزایش یابنده پرولتاریا، بهترین سند است که از وضع طبقه کارگر انگلستان سده نوزدهم و دوران ویکتوریا به دست ما رسیده است. او و مارکس نشان دادند که اکنون مرحله دگرگونی انقلابی جامعه آغاز میشود. تضاد میان رشد نیرو های تولید و مناسبات مسلط تولیدی آشکار میشود و بنا به متن مانیفست نیرو های تولید تبدیل به نیرو های ویرانگر میشوند، نابخردی ذاتی نظام تولید سرمایه داری به بروز بحرانهای مالی و اقتصادی منجر میشود، واحد های

تولیدی ورشکست میشوند، بیکاری رشد مییابد و شالوده‌آداره تولید و جامعه در هم شکسته میشود. در این شرایط بیکار پرولتاریا منش پیگیر، جدی و آگاهانه مییابد. مارکس موافق مبارزه اتحادیه‌ها، و بیکاری با شعارهای دموکراتیک برای حق اعتصاب، حق تشکل و البته مبارزه برای کاهش روزانه کار بود. او میگفت که در این مبارزات که شاید در گامهای نخست پراکنده، و حتی ناتوان از دستیابی به هدفهای فوری خود به نظر بیایند، پویایی دگرگونی انقلابی جامعه بورژوایی نهفته است. مارکس در فقر فلسفه (م: ۲۱۲-۲۱۰) و ایدیالوژی آلمانی (م: ۷۴، ۷۷)، بیکار طبقاتی را سازنده طبقه‌هایی با خبر از منافع تاریخی خویش دانست. اما در مباحثی از هجدهم برومر از طبقه‌هایی یاد کرد که نخست شکل گرفته‌اند و بعد به بیکار طبقاتی وارد شده‌اند. شاید به همین دلیل "لویی آلتوسر" از جای خالی یک نظریه دقیق در مورد بیکار طبقاتی یاد کرد، و نوشت که راهنمای نظری مارکس فقط گام نخست در تدوین نظریه بیست که پس از او کسی آنرا دنبال نکرد. اکنون ببینیم که خود مارکس چه جنبه یا جنبه‌هایی از کار خود در زمینه طبقه و بیکار طبقاتی را تازه و بدیع میدانست. او در نامه به "ژرف و ایدمایر" (۱۸۵۲/۰۳/۰۵) نوشت: «تا آنجا که به من مربوط میشود، هیچ امتیازی به واسطه کشف وجود طبقه‌ها در جامعه مدرن، یا کشف بیکار میان آنها، از آن من نمیشود. مدتها پیش از من تاریخنگاران بورژوا تکامل تاریخی این بیکار طبقاتی را، و اقتصاد دانان بورژوا کالبد شکافی این طبقه‌ها را، تشریح کرده بودند. کاری که من انجام دادم و تازه‌گی داشت نشان دادن این نکته‌ها بود: (۱) هستی طبقه‌ها صرفاً وابسته به مرحله تاریخی خاصی در تکامل تولید است. (۲) بیکار طبقاتی به طور ضروری به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود. (۳) این دیکتاتوری صرفاً پایه‌گذار به انحلال تمامی طبقه‌ها و استقرار یک جامعه بدون طبقه خواهد بود» (ن: ۶۴).

در آنچه مارکس به عنوان تازه‌گی‌های کار خود در زمینه طبقه مطرح کرده، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بسیار ابهام‌برانگیز و حتی خطرناک است. هدف اصلی اشاره او متوجه کردن خواننده‌اش به اهمیت درک ماتریالیستی از تاریخ است (نکته یکم) و نیز یادآوری اهمیت منش سیاسی بحث. از یاد نبریم که او در مانیفست نوشته بود که «هر بیکار طبقاتی بیکاری سیاسیست» (م: ۶۹۳)، یعنی طبقه‌ها در مبارزه خود تسخیر قدرت سیاسی را هدف خویش میدانند، و در نامه به "فریدریش بلت" (۱۸۷۱/۱۱/۲۳) نوشته بود که «جنبش سیاسی طبقه کارگر به عنوان هدف نهایی (Endzweck) خود

البته تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران را در برابر دارد... هر جنبشی که در آن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه علیه طبقه های حاکم ظاهر شود، و بکوشد تا آنها را تحت فشار قرار دهد، جنبشی سیاسیست» (ن: ۲۵۵-۲۵۴)، و در فقر فلسفه روشن کرده بود: «قدرت سیاسی به طور خاص چکیده رسمی تضادها در جامعه مدنیست» (م: ۶: ۲۱۲).

توضیح یک نکته دیگر ضروریست: مارکس هرگز گرفتار دیدگاه «کاهشگرایی طبقاتی» (Absolut historismus) نشد. کاهشگرایی طبقاتی به این معنیست که ما تمامی عناصر حقوقی، فرهنگی، سیاسی یا ایدیالوژیک را دارای تعلق ضروری طبقاتی بدانیم و به هیچگونه هویت غیر طبقاتی باور نداشته باشیم و بیش از این، هر شکل طرح و قبول آنها از سوی دیگران نیز گونه‌ی تعلق طبقاتی بدانیم. مارکس با چنین دیدگاه کاهنده‌ی بی‌همراه نبود، و حرکت به سوی تحلیل طبقاتی را با نگرشهای افراطی از این دست ممکن نمیدانست. همین نکته، به گرامشی امکان داد که تاریخنگاری را پیش بکشد و اعلام کند که وحدت یک صورتبندی اجتماعی نمیتواند به پویه‌ی بی‌در منطقی تجریدی و فرا تاریخی فرو کاسته شود. او این وحدت را در درجه نخست محصول پیکار طبقاتی و سیاسی دانست که در یک جریان خاص تاریخی شکل میگیرد و ادامه مییابد.

www.ayenda.org